



نخستین شهید ایرانی در راه اسلام

کاری از پایگاه جامع فرق، ادیان و مذاهب

www.adyannet.com

بخش نخست: فتح یمن به دست انوشیروان

یمن سرزمینی در جنوب غربی جزیرهٔ العرب، در برهه‌ای از زمان زیرمجموعه‌ای از امپراطوری ساسانیان شمرده می‌شد. الحاق یمن به حکومت ساسانی در اثر حوادثی قابل توجه رخ داد. در عصر خسرو انوشیروان، هنگامی که حبشیان به دلایلی که در ادامه خواهد آمد، یمن را تصرف کردند، ذو یزن (حاکم یمن) نتوانست بر آنان فائق آید. لذا به دربار انوشیروان پناهنده شد و از او یاری خواست. انوشیروان نیز به او وعده‌ی یاری داد. وی به امید این وعده، نزد خسرو انوشیروان ماند، ولی انوشیروان به وعده‌ی خود وفا نکرد تا سرانجام زندگی ذو یزن به سر آمد.^۱ پس از وی پسرش «سیف بن ذی یزن» از انوشیروان یاری خواست. انوشیروان این بار در حدود سال ۵۷۰ میلادی، هشتصد نفر از راهزنان - که به جرم شرارت در زندان بودند - را آزاد کرد و به سرکردگی زندانی که سنسال دیگری ملقب به «وهرز» در هشت کشتی به یمن فرستاد که از آنها دو کشتی غرق شدند و شش کشتی با ۶۰۰ نفر به سواحل خضرموت یمن رسیدند. وهرز کشتی‌ها را آتش زد تا فکر بازگشت بر ذهن هیچ کس خطور نکند. راهزنان ایرانی با همکاری بومیان یمنی، مسروق پسر ابرهه را شکست دادند و «سیف بن ذی یزن» تحت حمایت حکومت ساسانی بر یمن مسلط شد.^۲ در واقع، وهرز خبر فتح را برای خسرو انوشروان نوشت. انوشروان نیز به او دستور داد که تمام سیاهپوستان یمن را بکشد و سیف بن ذی یزن را به پادشاهی یمن بگمارد و خود نزد انوشیروان برگردد، وهرز نیز چنین کرد.^۳ پس از اینکه سیف بن ذی یزن به دستور انوشیروان حکومت یمن را به دست گرفت، ستمگری پیشه کرد. وی به حبشیان می‌تاخت و با بی‌رحمی مخالفین و معترضین را می‌کشت. شکم زنان باردار را پاره می‌کرد تا فرزندانشان را بکشد. همه را نابود کرد جز اندکی که آنها را به بردگی گرفت. این وحشی‌گری‌های او موجب شد که به دست چند تن از بردگان که از ظلم و ستم به تنگ آمده بودند، کشته شود.^۴ این بار انوشیروان وهرز را به یمن فرستاد و به او دستور داد که هیچ سیاهپوست و هیچ کسی را که رنگش متمایل به سیاهی باشد زنده نگذارد.^۵ وهرز نیز با چهارهزار سواره به سوی

۱. ابن اثیر جزیری، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی و ابو القاسم حالت، ناشر: مؤسسه مطبوعات علمی، تهران: ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۸۸-۸۹

۲. مصطفی عبدالله چلبی، تقویم التواریخ، مصحح: میر هاشم محدث، ناشر: احیاء کتاب، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۰۸ تعلیقات و توضیحات.

۳. ابوحنیفه دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران، ۱۳۸۳، ص ۹۲

۴. تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، ناشر: اساطیر، تهران، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۶۹۹

۵. ابوحنیفه دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۸۳، ص ۹۳

یمن رفت تا آنچه انوشیروان به او دستور داده بود را اجرا کند. این اثیر جزری فرمان انوشیروان را چنین می نویسد:^۶

به او فرمان داد که در یمن هیچ سیاه پوست یا فرزند عربی را که سیاه باشد، چه خرد و چه بزرگ، زنده نگذارد و هر مردی را که موهای پیچیده دارد و از دوده سیاهان حبشی است، بکشد. وهرز نیز با لشکری که در اختیار داشت به راه افتاد تا به یمن رسید و فرمانی را که انوشیروان داده بود به کار بست. سپس نامه‌ای به انوشیروان نگاشت و او را از آنچه کرده بود آگاه ساخت.

و همین مسئله نیز در تاریخ طبری آمده است.^۷ پروکوپئوس مورخ شهیر رومی در کتاب «جنگ های ایران و روم» اشاره ای به تسلط حبشیان بر یمن می کند. ایشان چنین می نویسند که هلستئوس پادشاه حبشه که یک مسیحی متدین بود، شنید که حمیریان و یهودیان یمن، مسیحیان را آزار می دهند. به همین علت و برای حمایت از عیسویان به یمن لشکر کشی کرد.^۸ وی از آن جایی که پیرامون جنگ های روم تاریخ نگاری می کرد، چندان به حوادث مربوط به تصرف یمن به دست ساسانیان اشاره ای نکرده است. اما در کتاب خود به پیمان میان رومیان و حبشیان اشاره می کند. با اینکه تا قبل از این پیمان، رومیان و حبشیان با هم ارتباطی نداشتند. اما آسیب دیدن حبشیان از ساسانیان باعث نزدیک شدن آنان (حبشیان) به رومیان شد.^۹ آرتور کریستین سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» نیز به تصرف یمن به دست ساسانیان اشاره می کند.^{۱۰} محمد بن عبدالمنعم حمیری تاریخ نویسی اصالتاً یمنی بر اساس متون کهن تاریخی یمن، تأیید می کند که انوشیروان در ماجرای فتح یمن دستور قتل عام سیاهپوستان و حتی همه رنگین پوستان را صادر کرد.^{۱۱}

۶. ابن اثیر جزری، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی و ابو القاسم حالت، ناشر: مؤسسه مطبوعات علمی، تهران ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۹۷

۷. تاریخ طبری، ترجمه ابو القاسم پاینده، ناشر: اساطیر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۷۰۰-۶۹۹

۸. پروکوپئوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۹۸

۹. همان، ص ۱۲۴

۱۰. آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ناشر: دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۹۵

۱۱. محمد بن عبد المنعم الحمیری، الروض المعطار فی خبر الأقطار، ناشر: مؤسسه ناصر للثقافة، بیروت، ۱۹۸۰، ص ۴۰۳.

بخش دوم: اسلام آوردن احرار (ایرانیان یمن)

عصر حکومت انوشیروان بود. حبشیان به سرزمین یمن تاخته؛ موطن یمنیان را به ویرانه‌ای مبدل ساخته بودند. شاه یمن (سیف بن ذی‌یزن) ناگزیر از خسرو انوشیروان، پادشاه ایران یاری خواست. انوشیروان نیز گروهی از ایرانیان مجرم زندانی را برای جنگیدن با حبشیان فرستاد، ایرانیان به سرزمین یمن وارد شدند و پس از قتل‌عام سیاه‌پوستان، آن نواحی را تصرف نمودند. از آن زمان حکومت یمن -در جنوب جزیره العرب- دست‌نشاندهی ساسانیان گردید و حاکمان و والیان آن، کسانی از مردم ایران بودند. ایام گذشت. در عصر حکومت خسرو پرویز، سرداری ایرانی به نام باذان پسر ساسان، از جانب شاه ایران، حاکم یمن شد. هنگامی که اسلام آشکار شد، نبی اکرم دعوت خود را آغاز فرمود. محمد (صلی الله علیه و آله) در سال ششم هجری، طی نامه‌ای خسرو پرویز را به اسلام دعوت کرد، اما خسرو پرویز نامه‌ی حضرت را درید و برای باذان (حاکم ایرانی یمن) نوشت که محمد را نزد وی بفرستد. باذان نیز دو نفر ایرانی به نام خسرو و بابویه را به مدینه فرستاد. هنگامی که خبر "احضار پیامبر به ایران" به مشرکین قریش رسید، خشنود گشته؛ گمان کردند که محمد دیگر به پایان راهش رسیده است! نمایندگان باذان با حکمی که در دست داشتند، حضور پیغمبر رسیده؛ منظور خود را در میان گذاشتند. حضرت نیز اندک زمانی مهلت خواست. روز بعد که نمایندگان ایرانی خدمت پیامبر آمدند، حضرت، -با خبری که از عالم غیب بدیشان رسید- فرمودند که شیرویه دیشب شکم پدرش خسرو پرویز را درید و او را هلاک ساخت. اینک شما به یمن بازگردید و به باذان بگویید اسلام اختیار کند. اگر مسلمان شود حکومت یمن همچنان با او خواهد بود. آن دو نفر به یمن بازگشتند و جریان را به باذان گفتند. باذان گفت: ما چندی درنگ می‌کنیم، اگر غیبگویی محمد درست بود، معلوم است که وی پیغمبر است. چند مدتی از این ماجرا گذشت که پیکی از تیسفون -پایتخت ساسانیان- رسید و نامه‌ای از طرف شیرویه برای باذان آورد، باذان از قضیه‌ی کشته شدن خسرو پرویز به طور رسمی مطلع و از صحت غیبگویی پیامبر شگفت‌زده گردید. شیرویه در نامه‌ی خود به باذان دستور داد که محمد را آزاد بگذارد و به هیچ‌وجه او را نرنجاند. در این هنگام، باذان به همراهی جمعی از ایرانیان یمن که آنها را «بناء» و «احرار» می‌گفتند مسلمان شد و اینان جزء نخستین ایرانیانی بودند، که وارد شریعت مقدس اسلام گردیدند. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) باذان را همچنان بر حکومت یمن ابقا کردند و وی از این تاریخ از طرف نبی اکرم بر یمن حکومت می‌کرد و به ترویج و تبلیغ اسلام پرداخت و مخالفین و معاندین را سر جای خود نشانید. منابع متعدد و معتبر تاریخی این حکایت را با قاطعیت بیان کرده‌اند.^۱

بلعمی وزیر دربار سامانیان می‌نویسد که باذان پسر ساسان پس از اینکه مسلمان شد، همه‌ی اهل یمن را نیز به اسلام فراخواند و اکثر اهل یمن به واسطه‌ی این مرد ایرانی، مسلمان شدند. پیامبر از شنیدن این خبر شاد گشته و برای باذان

۱. تاریخ طبری، ترجمه ی ابو القاسم پاینده، تهران، نشر اساطیر، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۱۴۲-۱۱۴۴؛ ج ۴، ص ۱۲۸۶ و تاریخ بلعمی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۸۲۶-۸۲۵-۸۴۲ و ابن اثیر جزری، تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران، ترجمه عباس خلیلی و ابو القاسم حالت، تهران، انتشارات مؤسسه مطبوعات علمی، ۱۳۷۱، ج ۷، ص ۲۴۹-۲۵۱ و مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، انتشارات کلاله خاور، چاپ دوم، ۱۷۲-۲۵۲

دعای خیر نمود.^۱ بس جالب و شگفت‌انگیز است که بابویه پس از بازگشت از مدینه، به باذان گفت: هرگز با کسی پرمهابت‌تر و با عظمت‌تر از محمد سخن نکرده بودم! باذان گفت: نگهبان داشت؟ بابویه پاسخ داد: نه...^۲ روشن است که ایرانیان روشن‌ضمیر، به نیکی عظمت و معنویت الهی پیامبر را درک کرده بودند و در مقابل بزرگی ایشان سر تسلیم فرود آوردند. این بود حکایت اسلام آوردن ایرانیان یمن.

بخش سوم: نخستین شهید ایرانی در راه اسلام

در عصر حکومت انوشیروان برخی از ایرانیان به دستور انوشیروان به یمن رفتند و آن سرزمین را فتح نمودند و از سوی حکومت ساسانی، حاکم آن دیار شدند. هنگامی که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) به نبوت مبعوث شدند، آن ایرانیان پس از رخ دادن حوادثی شگرفت و در اثر ملاقات با پیامبر و مشاهده‌ی معجزه‌ای از آن حضرت، از روی اختیار مسلمان شدند و به نشر اسلام در یمن پرداختند. اینان جزو نخستین مردمان ایرانی بودند که اسلام آورده و به ترویج و بسط دین محمد (صلی الله علیه و آله) اقدام نمودند. پیامبر نیز سردسته‌ی آن ایرانیان شخصی به نام باذان پسر ساسان را حاکم یمن قرار داد. باذان مدتی بعد از دنیا رفت، در حالیکه قلبش به نور اسلام روشن بود. پیامبر نیز پسرش (شهر بن باذان) را جانشین او و به عنوان والی یمن منصوب کرد و چندین تن را به معاونت و همراهی او برگزید.

در روزهای آخر زندگانی پیامبر، شخصی به نام «عیهلۀ بن کعب عنسی» مشهور به «أسود عنسی» از بیماری ایشان مطلع گردید، از این رو در یمن ادعای نبوت نمود و گروهی را دور خود گرد آورد و آنگاه به همراهی این افراد به سوی صنعا (مرکز یمن) حمله کرد. شهر بن باذان ایرانی که نماینده‌ی پیامبر اکرم بود، خود را برای دفع اسود کذاب آماده ساخت. جنگ سختی درگرفت. شهر بن باذان در این جنگ کشته شد و این نخستین ایرانی است که در راه اسلام به شهادت رسید.

اسود عنسی، پس از اینکه شهر بن باذان را به قتل رساند، همسر او را تصرف کرد. پس از مدتی اندک، اسود موفق شد بخشی عظیم از یمن، بحرین و نواحی بیابانی جزیره‌ی العرب را تصاحب کند. بسیاری از قبائل عرب، تابع اسود شدند، اما ایرانیان همچنان بر طریق مسلمانی ثابت و استوار ماندند. هنگامی که جریان کشته شدن شهر بن باذان و حوادث یمن به اطلاع پیامبر رسید، ایشان نامه‌ای به سه ایرانی به نام‌های فیروز، دادویه و جشیش دیلمی (جشنس) نوشتند و آنان را به فرماندهی مجاهدین اسلام منصوب نمودند و همچنین نامه‌ای برای سران قبائل عرب نوشتند و آنان را به پیروی از سه ایرانی مجاهد امر فرمودند.

۱. تاریخ بلعمی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۸۴۲

۲. تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابو القاسم پاینده، تهران، نشر اساطیر، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۱۴۴ و محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک،

بیروت، روائع التراث العربی، ۱۳۸۷، ج ۲، ص ۶۵۷

ایرانیان برای نبرد با اسود و دیگر مرتدین عرب مهیا شده بودند. «آزاده» همسر شهر بن باذان که در تصرف اسود بود نیز برای مجاهدین ایرانی پیامی محرمانه فرستاد و به آنان وعده‌ی همراهی داد. چند روز بعد، مجاهدین ایرانی با همیاری آزاده، با نقشه‌ی ای که طرح کرده بودند، از طرق یک راهروی زیرزمینی، وارد اتاق خواب اسود عنسی شدند (و از این طریق نگهبانان قصر اسود را پشت سر گذاشتند) و پس از درگیری، سر از بدن اسود عنسی جدا کردند! هنگامی که سر از بدنش جدا می‌کردند، او نعره می‌کشید! نگهبانان پشت درب اتاق اسود گرد آمدند و فریاد بر آوردند: «چه شده است؟» آزاده پاسخ داد: «اسود در حال دریافت وحی است!» از همین روی نگهبانان از اطراف اتاق اسود متفرق شدند! سه سردار ایرانی، پس از کشتن اسود مرتد، در اتاق او ماندند و هنگام طلوع فجر، اذان گفتند و در اذانشان عبارت «اشهد ان محمداً رسول الله» را با صدایی بلند فریاد زدند و این ندا به گوش مجاهدین مسلمان که در کمین بودند، رسید! در اثر همین شعار اسلامی، قصر اسود دچار اضطراب شد و مسلمانان که قصر اسود را محاصره کرده بودند، با دلاوری عرصه را بر پیروان اسود کذاب تنگ کردند. نگهبانان و اطرافیان اسود یکدیگر را غارت کردند! و سپس از روی ترس به بیابان‌ها گریختند و این گونه دگربار، در یمن به واسطه‌ی مجاهدت سرداران ایرانی، بانگ تکبیر و اذان برخاست. در شبی که اسود کذاب کشته شد، پیامبر از طریق وحی از این اتفاق با خبر شدند و فرمودند: «اسود کشته شد و قتل وی به دست خاندانی مبارک رخ داد». مسلمین از پیامبر پرسیدند: «کدام مرد وی را کشت؟» پیامبر فرمودند: «فیروز».

ایام حکومت اسود (که شخصی بسیار خشن، وحشی و حيله گر بود) در یمن و نواحی آن سه ماه به طول انجامید و هنگامی که وی به دست ایرانیان کشته شد، آرامش به یمن بازگشت. پس از استقرار امنیت در یمن، فیروز (سردار ایرانی)، عنوان امام جماعت صنعا را به معاذ بن جبل (نماینده‌ی پیامبر) بازگرداند و خود به همراهی دادویه و جشیش (جشنس) به سرکوب و مجازات بازماندگان اسود عنسی پرداختند. بعدها دادویه توسط یاران اسود به شهادت رسید و این گونه شرّ پیروان وحشی و مشرک اسود به دست سرداران ایرانی از سر مسلمین کوتاه شد.

محمد بن جریر طبری در تاریخ مشهور خود، ابن اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ»، احمد بن علی بن مسکویه در «تجارب الامم» به نقل این ماجرا پرداختند. همچنین منابع کهن تاریخی از جمله جلال‌الدین عبدالرحمن‌ابی‌بکر السیوطی در «الخصائص الکبری»، ابن کثیر در «السیره النبویه» و «البدایة والنهایة»، ابن هشام در «السیره النبویه»، ابن حجر عسقلانی در «الإصابة فی تمییز الصحابة»، ابن سعد در «الطبقات الکبری»، ابو یوسف یعقوب بن سفیان الفسوی در «المعرفة والتاریخ»، ابن خلدون در تاریخ مشهور خود، شمس‌الدین محمد بن احمد بن عثمان الذهبی در «تاریخ الاسلام» و بسیاری منابع دیگر به این مسئله اشاره نمودند.^۱

۱. محمد بن جریر طبری تاریخ الامم و الملوک (تاریخ طبری)، بیروت: روائع التراث العربی، ۱۳۸۷. ج ۳، ص ۲۲۷-۲۳۹ و تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابو القاسم پاینده، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۵. ج ۴، ص ۱۳۸۰-۱۳۵۴ و ۱۴۶۲-۱۴۶۷؛ ابن اثیر جزری، تاریخ کامل بزرگ

اسلام و ايران، ترجمه عباس خليلي و ابو القاسم حالت، تهران: انتشارات مؤسسه مطبوعات علمي، ۱۳۷۱. ج ۸، ص ۲۸-۳۵ و ۸۶-۹۱ و ابن الأثير الجزري، الكامل في التاريخ، بيروت: دار صادر، ۱۹۶۵. ج ۲، ص ۳۳۶-۳۴۱ و ۳۷۴-۳۷۸؛ احمد بن علي ابن مسكويه، تجارب الامم، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۷۹. ج ۱، ص ۲۶۷؛ جلال الدين السيوطي، الخصائص الكبرى، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۹۸۵. ج ۱، ص ۴۶۶ و ج ۲، ص ۱۶۶؛ امام أبو الفداء اسماعيل بن كثير الدمشقي، السيرة النبوية، بيروت: دار المعرفة للطباعة والنشر، ۱۹۷۱. ج ۱، ص ۱۴؛ ج ۱، ص ۴۹؛ ج ۴، ص ۹۵؛ امام أبو الفداء اسماعيل بن كثير الدمشقي، البداية والنهاية، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ۱۹۸۸. ج ۲، ص ۲۲۷؛ ج ۵، ص ۶۱؛ ج ۶، ص ۳۳۹-۳۴۴؛ أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (مشهور به ابن هشام)، السيرة النبوية، بيروت: دار الجيل، ۱۹۹۱. ج ۵، ص ۳۰۰-۳۰۲؛ ابن حجر عسقلاني، الإصابة في تمييز الصحابة، بيروت: دار الجيل، ۱۹۹۲. ج ۲، ص ۳۹۷؛ ج ۵، ص ۳۸۷-۳۸۰؛ أبو عبدالله محمد بن سعد البصري الزهري، الطبقات الكبرى، بيروت: دار صادر، ج ۵، ص ۵۳۳-۵۳۵؛ أبو يوسف يعقوب بن سفيان القسوي، المعرفة والتاريخ، بيروت: دار الكتب العلمية، ج ۳، ص ۲۲۸؛ تاريخ ابن خلدون، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ج ۲، ص ۶۰-۶۱ و ۶۶-۶۸؛ شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي، تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، بيروت: دار الكتاب العربي، ۱۹۸۷. ج ۴، ص ۲۸۶؛ ج ۳، ص ۱۹ و ۳۰